

# هر بنویسیم؟

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۶



## بگذارید گفت‌وگو داستان را پیش ببرد

نویسنده: سونیا لویتین  
مترجم: مژگان کلهر

اگر چه چند خط روایت می‌تواند در مقابل حیرت و تعجب خواننده، زمان و مکان داستان را به سرعت پیش ببرد، اما گفت‌وگو بهتر از روایت می‌تواند تخیل، حس، حرکت و جاذبه‌ی داستان را در هم بیامیزد.

شخصیت‌ها با هم حرف می‌زنند و به‌طور طبیعی در عمل و حرکت، داستان را پیش می‌برند. وقتی آن‌ها حرف می‌زنند، خواننده نه تنها متوجه حوادثی می‌شود که در جریان‌اند، بلکه می‌فهمد که هر شخصیتِ داستانی، چه عکس‌العملی نسبت به حوادث نشان می‌دهد و چطور احساساتِ واقعی‌اش را پنهان یا آشکار می‌کند.

دختر گفت: «می‌خواهید داستانی درباره یکی از عجیب‌وغریب‌ترین و بدترین آدم‌هایی که تا به حال دیده‌ام، برایتان بگویم؟»

در داستان‌هایی که می‌خوانیم چنین شروعی برای علاقه‌مند کردن شنونده یا خواننده کافی است تا کنجکاوی او را برانگیزد و علاقه‌مندش کند تا ادامه ماجرا را بداند.

«گفت‌وگو» ابزار پُر قدرتی است که اگر از آن به خوبی استفاده شود، به نویسنده کمک می‌کند شخصیت‌هایش را معرفی کند، طرح داستانش را پیش ببرد و نوشته‌اش را خواندنی‌تر کند. کلماتی که بین گیومه می‌نشینند، به صحنه‌های داستان‌تان جان می‌بخشند.

بنابراین گفت‌وگوی ماهرانه می‌تواند به جای چند بند توصیف بنشیند، طوری که داستان، کمتر خسته‌کننده شود. هدف ما مثل همه‌ی نویسندگان، آفریدن تصویرهایی است که بدون هیچ تلاشی، حوادث را پیش چشم خوانندگان آشکار می‌کنند. برای این کار باید اطلاعات را به آرامی به خواننده داد. آن وقت خواننده، بدون اینکه متوجه باشد، به چیزهایی پی می‌برد که لازم است نویسنده - بی‌آنکه به چشم بیاید - به او انتقال دهد.

برای توصیف نگاه یک شخصیت و حالت و جایگاهش بهتر است به جای اینکه فقط به شرح وقایع و تاریخچه‌ی حوادث پردازیم از گفت‌وگو استفاده کنیم.

من برای نشان دادن سنّ جس، حالت و رفتارهای ظاهری‌اش، او را در مقابل زنی قرار دادم که مثل او همراه گروهی از جوانان مصری، با اسب سفر کرده است.

زن گفت: «بذار این بریدگی رو بپوشونم. خجالت‌آور که روی صورت قشنگات داغ‌زدن.» و ادامه داد: «جس!

چه چیزهایی یک گفت‌وگوی خوب را به وجود می‌آورند؟

در یک کلام می‌توانم بگویم: «نیروی انتخاب کلمات!»

مرتب کردن کلمات به دقت انتخاب شده‌ی یک گفت‌وگو می‌تواند بهتر از چند بند توضیح، داستان را پیش ببرد.

مثلاً در کتاب **فرار از مصر** که زمانی تاریخی است، برای شروع داستان از گفت‌وگو استفاده کرده‌ام که سریع‌ترین راه برای نشان دادن زمان و مکان و همین‌طور سریع‌ترین شیوه برای معرفی کردن **جس**، قهرمان داستان بود:

«هی تو! تو اون سبد چی داری؟»

«یه کمی سبزی از باغمون چیدم. کمی از این سبزی‌ها رو برای روی میزتون می‌خواین، ارباب؟»

«شما اسرائیلی‌ها چه چیزهای مزخرفی پرورش می‌دید! اون هم وقتی که ما تمام چیزهایی رو که احتیاج دارید بهتون می‌دیم. نفرت‌انگیزه!»

در این جا ما به سرعت ترس و خوش‌خدمتی برده را در مقابل قدرت اربابش می‌بینیم و از این گفت‌وگو به خوبی می‌توانیم رنج و خشم قهرمان داستان‌مان را مجسم کنیم و در واقع روایت بعدی روی چیزی که گفت‌وگو آغاز کرده، تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که جس، برده‌ای اسرائیلی در مصر باستان است و به نظر می‌رسد با تمام رنج و بدبختی‌اش، هنوز زنده مانده است.



گروهی و یک‌صدا جمله‌هایی را بیان می‌کردند تا تأثیر بیشتری روی مخاطب داشته باشد. گاهی باید پیچیدگی حوادثی که در داستان اتفاق می‌افتند برای خواننده مشخص شود و آن زمانی است که همسُرایی وارد داستان می‌شود.

این همسُرایی ممکن است بخشی از گفت‌وگوی گروهی از شخصیت‌های فرعی باشد.

«اون رو بکش!»

«نذار بره!»

«اون یه شیطان!»

به همین شکل، ما در صحنه‌ی یک مهمانی می‌توانیم با همسُرایی، ذهنیت شخصیت‌ها را روشن کنیم:

«مبارکه پدر! مبارکه مادر! از دیدن تون خوشحالم!»

در کتاب **جنگ آدام** برای نشان دادن نتیجه‌ی غم‌انگیز یک اتفاق خشونت‌بار، از گفت‌وگوی آدم‌های بی‌نام استفاده کردم.

«انگار به یکی از بچه‌ها شلیک شده.»

«آره، می‌گفتن یکی تفنگ رو به طرف تاب نشونه رفته.»

«خوب شد آدام پرید روی اون پسر.»

«مردم عادی نباید اسلحه داشته باشن. دیدی چی شد؟»

اینجا آدام در صحنه حضور ندارد و به‌همین دلیل، تأثیر این گفت‌وگو قوی‌تر است و نشان می‌دهد که یک

پسر ناتا و دُورا! از آخرین باری که دیدم- ات، به اندازه‌ی یک کف دست بزرگ‌تر شده‌ای.»

این طوری خواننده اسم والدین جس را می‌فهمد و این که او تقریباً جوانی است که یک‌دفعه قدکشیده و حالا هم فرد خوش‌چهره‌ای است.

وقتی زن از جس می‌پرسد: «کدام طرف‌هایی؟»


جس جواب می‌دهد: «من تو خونه‌ی هوپ‌تپ زندگی می‌کنم.»

زن با تأکید می‌گوید: «آه، هوپ‌تپ! وضعات خوب شده. پس دیگه وقت نداری تو باغ کوچیک ما کار کنی.»

«ایما، من سهم خودم رو انجام می‌دم. شب‌ها وچین می‌کنم و شیار می‌کشم.»

در همین گفت‌وگوی کوتاه، خواننده می‌فهمد که جس برای خانواده‌ای سرشناس کار می‌کند و مسئولیت‌هایش را با جدیت انجام می‌دهد و این خصوصیات به زودی از او یک قهرمان می‌سازند؛ نخست به‌خاطر ممتاز بودنش و بعد هم به‌خاطر فروتنی‌اش. کشش و جاذبه در داستان نه تنها با عمل و عکس‌العمل ذهنی شخصیت‌های اصلی صورت می‌گیرد، بلکه بخشی از این جاذبه با نشان دادن رفتار شخصیت‌های فرعی شکل می‌گیرد که من به آن «همسُرایی یونانی» می‌گویم.

همسُرایی یونانی به گروهی از بازیگران یونان باستان گفته می‌شد که به‌صورت



خواننده‌ی شما متوجه تکیه‌کلام شخصیت‌تان بشود، دو یا سه بار تکرار کافی است. در هر حال، از هر تکرار یا تکیه‌کلام که نشان‌دهنده‌ی سبک خاص نویسنده است، باید به درستی استفاده شود؛ به طوری که فقط برای بیان نکته‌ای که لازم است و با احتیاط در متن تکرار شود. این کار را برای لهجی خاص شخصیت‌ها، دستور زبان غلط یا کلمات خارجی هم به کار می‌برند.

طرح یک موقعیت یا شخصیت عجیب و غریب نباید آن قدر بی‌مقدمه و غیرمنتظره باشد که طرح داستان را به هم بریزد بلکه باید به جا و به موقع باشد. یکی از شیوه‌هایی که برای ساختن یک گفت‌وگوی واقعی پیشنهاد می‌شود، دور شدن از موضوع است.

برای این کار باید یادتان باشد که شخصیت داستانی، همیشه مستقیم به سؤال‌ها پاسخ نمی‌دهد.

«چرا در مورد اون سَمَور قدیمی می‌پرسی؟»

«مادر بزرگم یکی از اونا رو از روسیه آورده.»

«قشنگه. تو مغازه‌های عتیقه‌فروشی از اینا دیدم.»

«من هم همین‌طور. بعضی‌هاشون واقعاً گرونن.»

«براش چه قدر می‌دی؟»

«تو یه قیمتی بهم بده.»

اتفاق غم‌انگیز، به جز آدم و دوست‌هایش، چه تأثیری روی مردم جامعه می‌گذارد. به این ترتیب هم‌سرایبی می‌تواند به عنوان پُلی میان صحنه‌ها عمل کند و همین‌طور پُلی بین شخصیت‌هایی که عمل داستانی را ادامه می‌دهند.

گفت‌وگوی داستانی با گفت‌وگوی واقعی فرق دارد و مهارت‌هایی لازم است تا آن را واقعی جلوه دهد.

گفت‌وگوی واقعی معمولاً تکراری و خسته‌کننده است. مشهورترین گفت‌وگویی که یادم می‌آید، گفت‌وگوی فیلم **مارتی** است؛ نمونه‌ای از یک گفت‌وگوی ایستا که در عین بامزگی، تأثیرگذار است:

«امشب چی کار می‌کنی؟»

«نمی‌دونم. تو چی کار می‌کنی؟»

«نمی‌دونم. تو چی کار می‌کنی؟»

البته باید بدانیم که این راه را نمی‌شود تا بی‌نهایت ادامه داد. در داستان، یک یا دو بار تکرار لغت یا عبارتی کافی است که خواننده را متوجه قالب نوشته کند. مثلاً فکر کنید که شخصیت داستان شما، آدم راستگویی نیست و شما می‌خواهید مثل شکسپیر، در برابر طرف مقابل از جمله‌ای مُعترضه برای ثابت کردن حرف‌تان استفاده کنید.

هر بار که لیر صحبت می‌کند حرف‌هایش را با «حُب، راستش را بگویم...» شروع می‌کند و برای اینکه

رُمان‌نویس‌ها می‌توانند با خواندن نمایشنامه، چیزهای زیادی یاد بگیرند. یک نمایشنامه‌نویس خوب از طریق گفت‌وگو، طرح و احساسات شخصیت‌ها را پیش می‌برد. در یک صحنه‌ی دراماتیک موفق، صدا کم‌کم اوج می‌گیرد و هر جمله، درگیری و زیروبمی کشمکش را تشدید می‌کند تا آن را به نقطه‌ی اوج برساند. سپس با یک طغیان احساسی، گره‌گشایی اتفاق می‌افتد، حقیقت گفته می‌شود و صحنه به پایان می‌رسد.

در این میان، بهترین و راضی‌کننده‌ترین عنصر، گفت‌وگوست که امکان می‌دهد موضوع کم‌کم گسترش پیدا کند. در نوشتن گفت‌وگو مجموعه‌ای از «نبایدها» را باید رعایت کرد.

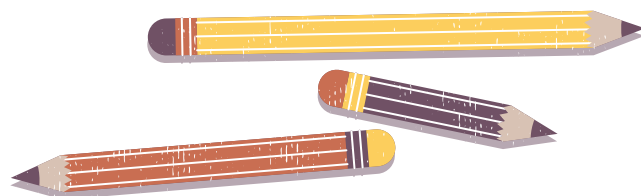
✎ نخست این که نباید چیزی را که در گفت‌وگو بیان می‌کنید، در توصیف تکرار کنید. بهتر است اجازه دهید خواننده‌تان همراه با شخصیت داستان، زمانی که حقیقتی را برای شخصیت دیگر فاش می‌کنید، از ماجرا شگفت‌زده شود تا اینکه احساسات شخصیت را پیش از موقع فاش کنید.

مثلاً ممکن است یک نفر در توصیف بگوید: ورونیکا تصمیم گرفت به استن بگوید که دیگر حاضر نیست او را ببیند و وقتی استن آمد، ورونیکا گفت: «ما دیگه رفاقتی با هم نداریم.»

«نمی‌دونم. من زیاد از عتیقه‌جات سر در نمی‌آرم.»

در چنین گفت‌وگویی، پرسش‌کننده سعی دارد چیزی را بفهمد، ولی طرف مقابل از دادن قیمت طفره می‌رود و سعی می‌کند طور دیگری پاسخ بدهد. این نوع گفت‌وگو نه فقط در مورد مسائل مالی، بلکه هر بار که یک شخصیت چیزی را از دیگری می‌خواهد، می‌تواند گره‌گشا باشد. چنین گفت‌وگویی اگر به یک مشاجره تبدیل شود، زنده‌تر خواهد شد.

در کتاب فن نمایشنامه‌نویسی، لاجوس اگری توضیح می‌دهد که یک گفت‌وگوی خوب، زیر فشار آفریده می‌شود. و این یعنی، راه را بیش از اندازه برای شخصیت‌تان هموار نکنید تا به راحتی جواب سؤال‌ها و راه‌حل‌هایش را بیابد. با بهانه‌ها، طفره رفتن و گریز زدن، ابهام، اغراق و حتی دروغ‌های پیش‌پاافتاده، او را زیر فشار نگاه دارید. بعد وقتی بالاخره واقعیت ماجرا آشکار شد، خواننده‌ی شما از دست احساسات آزاردهنده رها می‌شود و آرامش عمیقی را تجربه می‌کند.



کلمات‌شان و...  
مثلاً شخصی سالخورده از واژگان  
قدیمی استفاده می‌کند، اما حرف‌های  
مردم کوچه و بازار لحن دیگری دارد:

«خیلی لفتش می‌ده.»

«بساطم رو جمع کردم و رفتم.»

یا یک جوان شاد و شنگول، سریع  
صحبت می‌کند و آوای کلماتش ریتم  
تندتری دارد: «هی! من حال رقصیدن

ندارم. بزن بریم یه چیزی بخوریم.»

صحبت کردن یک استاد دانشگاه  
سوئیس با یک باغبان پرتغالی فرق  
دارد. کلمات یک بچه با یک جوان یکی  
نیست. شیوه‌ی ادای بعضی کلمات و  
لهجه‌ها به حالات و تحصیلات گوینده  
بازمی‌گردد. کارآموز اسب‌سواری از  
حالت اسب‌ها و فضاهای آزاد صحبت  
می‌کند و خیاط زنانه با کلمات  
تخصصی‌تر به مشتری توضیح می‌دهد.  
کلمات یک دریانورد هم برمی‌گردد به  
احساسات و دید او نسبت به دریا. پس  
باید درباره شخصیت‌هایی که در  
داستان حرف می‌زنند، اطلاعات زیادی  
داشته باشیم تا بتوانیم خودمان را به  
جای آن‌ها بگذاریم و پیش از اینکه  
کلمات‌شان را مجسم کنیم، احساسات،  
حالات و نگاه‌شان را ببینیم.

در رمانم، سفر بی‌بازگشت، جوانی که  
جنگل‌بان ساده‌ای بود، وقتی همسرش  
را توصیف می‌کرد، می‌گفت: «موه‌ایت  
مثل بال‌های پرنده‌ای سیاه  
می‌درخشد!»

این گفت‌وگو یک شکست کامل است،  
زیرا نه حس همدردی را برمی‌انگیزد و  
نه جذابیتی برای خواننده دارد.

اما حالا فکر کنید داستان این‌طوری  
پیش برود: «ورونیکا لباس‌هایش را  
پوشید و موهایش را مرتب کرد. با  
صدای زنگ، در را باز کرد.

«سلام خوشگله.»

«سلام استن.»

«چی شده؟ خوشحال نیستی؟ یه ماچ


بده ببینم.»


«نه، استن!»

«چی شده؟ حالت خوب نیست؟»

«نمی‌تونم. لطفاً چیزی نگو. منظورم اینه

که نمی‌خوام دیگه ببینمت...»

 **نباید** بعدی این است که در  
داستان‌تان نباید گفت‌وگوهای نیمه‌تمام  
بی‌شمار داشته باشید. مردم معمولاً  
حرف‌های‌شان را قطع می‌کنند و  
بریده‌بریده حرف می‌زنند، اما  
گفت‌وگوهای داستانی باید راحت پیش  
بروند. عبارت‌های ناتمام بسیار، خواننده  
را گیج می‌کنند و ذهنش را به هم  
می‌ریزند.

 **نباید** برای تمام شخصیت‌ها از  
یک جنس کلمات و جمله‌بندی استفاده  
کنید. همان‌طور که گفت‌وگونویسی را  
تمرین می‌کنید، به خاطر بسپارید که  
کلمات هر شخص، مخصوص خود  
اوست. درست مثل ما که صدای  
دوستان‌مان را از پشت گوشه  
می‌شناسیم یا از لحن‌شان یا ریتم

پسری که همیشه دعوا و مشاجره راه می‌اندازد، ممکن است نیازمند توجه دیگران باشد و مادری که دائم غر می‌زند، شاید می‌خواهد نگرانی عمیقش را پنهان کند.

پس به شخصیت‌های‌تان فکر کنید. به اینکه دنبال چه چیزی هستند و با کلمات‌شان چه چیزهایی را آشکار می‌کنند. چه آگاهانه و چه ناآگاهانه. آن‌ها را تحت شرایط سخت قرار دهید، با گفت‌ووشنودی زنده به نمایش درآورید و یادتان باشد که گفت‌وگو داستان را پیش می‌برد.

پایان

او به شیوه‌ای صحبت می‌کرد که در زندگی‌اش جریان داشت و حرف‌هایش بازتاب‌دهنده‌ی تجربه، حالت و دیدگاه او بود، اما اگر همین شخصیت، استاد دانشگاه یا یک کابینت‌ساز بود، قطعاً با واژه‌های دیگری همسرش را توصیف می‌کرد.

به این ترتیب، گفت‌وگونویسی کلیدی است برای نشان دادن رفتار شخصیت‌هایی که قرار است برای مخاطب، جالب و جذاب باشند. اینکه شخصیت‌ها چگونه و چرا صحبت می‌کنند بستگی به داستان شما دارد. رئیسی که بیش از حد می‌خندد ممکن است شخصیتی متزلزل داشته باشد. پزشکی که بریده‌بریده صحبت می‌کند، ممکن است در بیان احساساتش دچار مشکل باشد.

